خیلی‌دور خیلی‌نزدیک

حذف ۴ فیلم از فهرست نامزدها

چه کسی به اسکار می‌رود؟

● **شرق:** هیأت معرفی فیلم ایرانی به فرهنگستان علوم و هنرهای سینمایی، فهرستی کوتاه از فیلم‌های مورد بررسی در مراحل نهایی را اعلام کرد. شش فیلمی که در این فهرست باقی مانده‌اند، عبارتند از: «در دنیای تو ساعت چند است؟»، ساخته صفی یزدانیان، «رخ دیوانه»، ساخته ابوالحسن داوودی، «شیار ۱۴۳»، ساخته نرگس آبیار، «قصه‌ها»، ساخته رخشان بنی‌اعتماد، «ماهی و گربه»، ساخته شهرام مکری و «محمدرسول‌الله (ص)» ساخته مجید مجیدی. طبق روال معمول، پیگیری‌های لازم برای معرفی فیلم در مهلت مقرر به عمل خواهد آمد.

فیلم‌های «خداحافظی طولانی»، ساخته فرزاد مؤتمن، «سیزده»، ساخته هومن سیدی، «ملبورن»، ساخته نیما جاویدی و «من دیه‌گو مارادونا هستم»، ساخته بهرام توکلی از فهرست اولیه حذف شده‌اند.

پیش‌تر «شرق» در یک نظرخواهی از منتقدان سینمای ایران، نماینده شایسته سینمای ایران در اسکار ۲۰۱۶ را فیلم‌های «قصه‌ها»ی رخشان بنی‌اعتماد، «ماهی و گربه» شهرام مکری و «در دنیای تو ساعت چند است؟» صفی یزدانیان شناخته شده بود. شاهرخ دولکو، یکی از منتقدانی که در نظرسنجی مذکور به فیلم «ماهی و گربه» رأی داده بود، درباره شش فیلم نهایی که شانس خود را برای حضور در اسکار ۲۰۱۶ به نمایندگی از سینمای ایران می‌آزمایند، می‌گوید: «همچنان فکر می‌کنم فیلم «ماهی و گربه» نماینده شایسته ایران در اسکار ۲۰۱۶ است، چون در بین دیگر فیلم‌های فهرست، فیلم جذاب‌تری است. البته شاید این فیلم، با توجه به سلایق اسکاری‌ها، فیلم مناسبی برای شرکت در اسکار نباشد، اما هرجور نگاه می‌کنم می‌بینم جذاب‌ترین فیلم در بین این شش اثر، «ماهی و گربه» است». دولکو درباره چهار فیلمی که از فهرست راهیابی به اسکار حذف شدند، اضافه می‌کند: «در بین چهار فیلمی که حذف شدند به‌لحاظ علایق شخصی من فیلم «من دیه‌گو مارادونا هستم» بهرام توکلی را بیشتر دوست داشتم اما می‌دانم که ردشدن هر چهارتای این فیلم‌ها، درست بوده چون هیچ‌کدامشان توانایی جلب نظر هیأت‌داوران اسکار را ندارند. اگر هم انتخاب می‌شدند نمی‌توانستند در اسکار نظری جلب کنند و کاندیدا شوند. اما واقعیت این است که در شش فیلم دیگر هم، این توانایی وجود ندارد. باز تأکید می‌کنم که به‌لحاظ بازی فرمی تنها فیلم جذابی که در این بین هست، «ماهی و گربه» شهرام مکری است که در قیاس با دیگر فیلم‌ها برای کسب جایزه در جشنواره‌های بین‌المللی استعداد دارد».

زیر آسمان فیروزه‌ای

در پی حادثه ناگوار منا

تئاتر و کنسرت تعطیل، سینما باز

● **شرق:** در پی حادثه ناگوار منا در ایام حج و کشته‌شدن صدها ایرانی در عربستان و اعلام سه روز عزای عمومی، تمامی مجموعه‌های تئاتری متشکل از تئاتر شهر، نمایشخانه ایرانشهر و... اجراهای خود را تعطیل کردند. همچنین سرپرست دفتر موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از لغو سه‌روزه تمامی کنسرت‌های موسیقی کشور با توجه به اعلام سه روز عزای عمومی در پی فاجعه «منا» خبر داد. از جمله این کنسرت‌ها، اجرای دوم کنسرت موسیقی کاربن بود که به وقتی دیگر موکول شد. افتتاحیه فیلم‌های نوجوانان که قرار بود جمعه سوم مهرماه برگزار شود، به دلیل فاجعه خونبار «منا» و برای هم‌دردی با خانواده درگذشتگان لغو شد. قرار بود جشن افتتاحیه جشنواره سوم مهرماه ساعت ۱۹ در سالن فرهنگی و ورزشی ابن‌سینا برگزار شود. علی شهیدیان، مسئول روابط‌عمومی برنامه «خندوانه» نیز از تعویق در پخش این برنامه در پی این فاجعه خونبار خبر داد. همچنین برنامه «محله گل‌وبلبل» با حضور عمو پورنگ و به تهیه‌کنندگی مسلم آقاجانزاده نیز جمعه سوم مهر روی آنتن نرفت.

همچنین سخنگوی شورای صنفی نمایش از ادامه اکران فیلم‌های سینماهای کشور در ایام عزای عمومی خبر داد.

یادداشت روز

در حاشیه کنسرت انور براهم

آداب هم‌نوایی



سوسن شریعتی

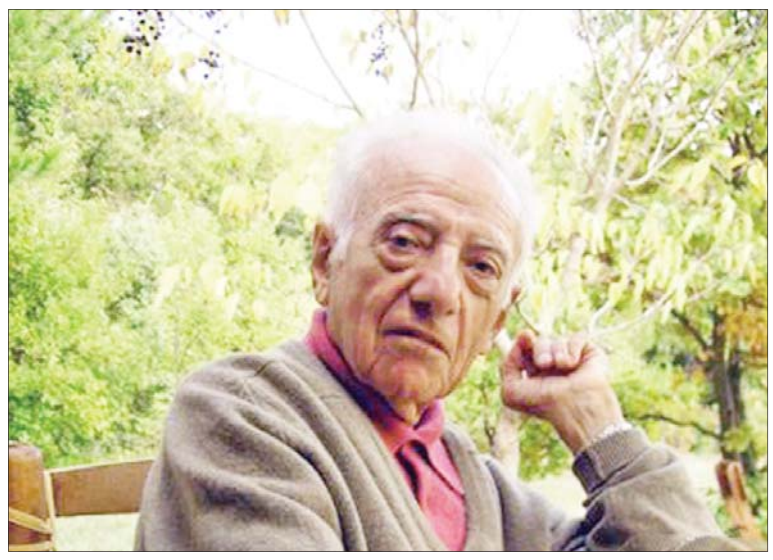
چه خوب که انور براهمِ تونسی با عودش به ایران آمد، وزارت ارشاد آمدنش را ممکن کرد و مانعی تراشیده نشد برای شنیدن موسیقی‌ای که آشتی است و گفت‌وگو و میزبان. باید بیایند به ایران تا غیرقابل پیش‌بینی‌بودن ما را به چشم خویشتن ببینند. ما را و وزارتخانه‌هایمان را. برای ما هم خوب شد که آمد و رفتیم و گوش کردیم به این موسیقی‌ای که سال‌ها است همه تیپ و همه نوع را می‌کشاند به کنسرت‌های انور براهم (همین پارسال، هشت هزار نفر در تونس)؛ غربی را برای شنیدن ملودی‌های شرقی، شرقی را به واسطه مدرنیته نت‌ها (ترکیبی از جاز و موسیقی کلاسیک...) برای همین مای دودل و «هاج‌وواج مونده مردد»، به اینکه تن دهیم یا دل بکنیم، گوش‌کردن به موسیقی غیرقابل‌پیش‌بینی انور براهم خوب است، برای انواع و اقسام ما:

- برای دلواپسان تا ببینند (بشنوند) لزومی ندارد از درآمیختن عناصر به‌ظاهر متضاد، هراسی داشت از ترس اینکه از اصالت بیفتی. از این سازهای چهارگان‌هایی که با رعایت نوبت تن می‌دهند به مشاعره با یکدیگر بی‌آنکه شأن خود را ازدست بدهند، باید یاد گرفت؛ این عودی که در اقلیت مانده است و در محاصره سه ساز غربی بی‌واهمه و واکنش، با حفظ تمامیت خود میدان می‌گیرد و پیانو را وامی‌دارد که هرازچندی دل دهد به فانتزی ملودی‌های شرقی.

- برای آنهایی که به دو سوت می‌شوند مدرن و پشت می‌کنند به خود تا رو کرده باشند به توهمی به نام جهان‌شمول هم، خوب شد. باز همین عود است که معلوم می‌کند جهان‌شمولِ تکپارچه و متحدالشکل وجود ندارد و مدرن‌بودن مجبور است تن دهد به چندصدایی.

- برای بازگشت به خویشی‌ها هم بد نشد تا روشن شود بازگشت آن‌قدرها هم آسان نیست، وگرنه می‌شود پناه‌بردن به یک مرده ریگ یا یک نوستالژی گیرم مقبول و در بهترین شکل یک شتر-گاو- پلنگ.

- برای همه کسانی که ناممکن می‌دانند جمع نقیضین را هم، خوب شد؛ همه ناب‌گرایان، همه آنهایی که یا رومی روم‌اند یا زنگی زنگ و مدام در حال برملاکردن تناقضات دنیاها تا رو کرده باشند دست همه سنتزهایی که زیاده‌خواه‌اند و خوشبین یا شارلاتان؛ دنیاها را خط و خط‌کشی‌شده می‌دانند و تردد را ناممکن می‌سازند. موسیقی انور براهم، موسیقی‌ای است پرتعلیق، تعلیقی که سرگردانی نت‌ها نیست و اعتنا دارد به یکدیگر و به عبارتی تن می‌دهد به نوعی مشاعره تا گفت‌وگو، گفت‌وگوی کرها نباشد. با شنیدن موسیقی انور براهم شنونده متقاعد می‌شود که ریشه‌ها را می‌توان فراخواند و نشاند در یک موقعیت امروزی. شرق را بی‌آنکه از شکوه، طمأنینه و عمق بیفتد، می‌شود برد به استقبال «خارجی» و غرب را دعوت کرد به اندرون، بی‌آنکه هوس نشستن بر صدر کند؛ تعدد و تنوع را لحاظ کرد و توقع هارمونیِ داشت؛ حافظه داشت و تخیل نیز؛ به ارث برد (مثلاً عود را) و وفادارانه حال‌وهوایی جدید ساخت و مطمئن بود که این همه نه زیاده‌خواهی است، نه ساده‌لوحی و نه شارلاتانیسم. در دنیای تفکر که هنوز بحث داغ است و این پرسش که جمع دوگانه‌ها، شدنی است یا نه؛ در جهان سیاست هم گفت‌وگوی تمدن‌ها دو پهلو مانده است؛ در روزمره ما که شده است شتر گاو پلنگ؛ در معماری ما که واویلا است. در دنیای نت‌ها اما ظاهرا اوضاع بهتر است. باید بنشینی در محضر انور براهم تا امیدوار شوی به اینکه شدنی است. فقط آدابی دارد که باید به‌جا آورده شود. جای شریعتی خالی بود.



به مناسبت تولد ناصر عصار

پرواز ماورای خشم و اضطراب



آیدین آغداشلو

اولین‌بار اسم ناصر عصار را در ۲۳سالگی شنیدم. سال ۴۲ بود. در چایخانه هتل تهران‌پالاس بودیم و رفتیم سر میز پرویز داریوش. با چشم‌های درشتش نگاهم کرد و با پوزخند گفت چرا درباره عصار نمی‌نویسی؟ - نقد نقاشی می‌نوشتم - گفتم کی؟ گفت ناصر عصار. بعد پوزخندش عمیق‌تر شد و سرش را برگرداند و علاقه‌اش را قطع کرد. اسمش به گوشم نخورده بود. فکر کردم سربه‌سرم می‌گذارد. بعد افتادم به پرس‌وجو و تازه فهمیدم که سال‌هاست در پاریس زندگی می‌کند. ابراهیم گلستان می‌شناختش و ابوالقاسم سعیدی، که همین برایم کافی بود. عکس نقاشی‌هایش را پیدا کردم و کیف کردم. هرچه سال‌های بیشتری گذشت، کارهایش را بیشتر دوست داشتم و هنوز هم در کنار بهمن محصص، سپهری، زنده‌رودی، احصایی، علی گلستانه، تناولی، وزیری، کاظمی و یکتایی، او را یکی از ۱۰ هنرمند بزرگ ۵۰ سال گذشته ایران می‌دانم. عصار را سال‌ها ندیدم تا اواخر دهه ۵۰، که فرخ غفاری قرار ملاقاتی برایمان گذاشت در کافه‌ای در پلاس دووژ پاریس؛ همان میدان کوچک ۵۰۰ساله بی‌نهایت زیبا و اصیل. آمد و دیدیم همدیگر را. بینی‌اش سرخ و متورم شده بود که از بیماری حساسیتش می‌آمد. کم‌حرف بود و آرام. از اولین سفرش به پاریس تعریف کرد که در جوانی جسارت به خرج داده و شخصا تصمیم گرفته بود و هیچ آسان نبود این تصمیم چون پسر آسید کاظم عصار بود، از علمای طراز اول و از آخرین فلاسفه بزرگ دورانش، و ماندن و دوام‌آوردن دست خالی در پاریس که چه دشوار بود. بعد رفتیم به خانه‌اش و از راه‌پله باریکی رسیدیم به اتاق اصلی. درودیوار پر بود از نقاشی‌هایش و تعدادی را هم کنار دیوار چیده بود؛ در اندازه‌های کوچک و بزرگ. بعد همسر فرانسوی‌اش به ما پیوست؛ بانوی کوچک‌اندام و ملایمی که بیشتر گوش می‌کرد تا حرف بزند. چندبار دیگر هم همدیگر را دیدیم و بنا داشتم در هر سفر پاریس حتما ببینمش. و اغلب می‌دیدمش. و فیضی بود دیدارش. همیشه دوست داشتم از کارهایش داشته باشم اما چون نقاشی جمع نمی‌کردم، می‌گذاشتم برای بعد- هرچند اگر اشاره می‌کردم آن‌قدر آقا و مهربان بود که دریغ نمی‌کرد- تا یکی، دوسال بعد از انقلاب که

عصار نگاهش را از فرمالیسم نقاشی مدرن دهه۵۰ پاریس به سمت شرق دور چرخاند. در ایران، هم‌زمان با او سهراب سپهری هم این نگاه را برگزید؛ گیرم سپهری محلی‌تر ماند اما آبشخور هر دو یکی بود: مکالمه میان رنگ‌های رقیق و غلیظ، تقلیل‌یافتن رنگ‌آمیزی به یکی، دو رنگ و تماشای طبیعت سحرآمیز

در منزل مهدی کفایی - که آسید کاظم عصار می‌شد شوهرخاله‌اش و ناصر و نصیر پسرخاله‌هایش - داشتیم دنبال یک لوله مقوایی می‌گشتیم تا کارم را بگذارم داخلش که مهدی لوله بلند ضخیمی را داد به من. نگاه که کردم دیدم ورقه کاغذی بزرگی داخلش لوله شده! بازش کردم، یکی از منظره‌های زیبای ناصر عصار بود که با رنگ و روغن رقیق روی مقوای نازک کار کرده بود. وقتی مهدی متوجه حالم شد، گفت: بگیر مال تو! من هم گرفتم! و ماند پیش من تا همراه نقاشی‌های خودم رفت به تورنتو. اولین‌باری که گذرنامه‌ام را به من برگرداندند و رفتم به پاریس و به دیدار عصار و قصه را تعریف کردم، خندید و گفت: از شیرمادر حلال‌ترت! در چند سال گذشته غصه می‌خوردم که چرا در بازار و در حراج‌ها، قیمت کارهای محصص و عصار پایین مانده است - که در قیاس با بسیاری از کارهای مزخرف پرفروش خیلی هم پایین مانده بود - تا بالاخره خریداران نسل جدید حواسشان جمع شد و خریدند و قیمت‌ها بالا رفت. از این‌که آدم‌های بیشتری اسمش را به جا می‌آوردند، آسوده شدم. وقتی درگذشت خالی‌تر و بی‌دفاع‌تر شدم؛ چون از قبیله‌ای بود - و بودیم - نه‌چندان پرشمار که با چیرگی شارلاتان‌ها، جاهای خالی‌شده خالی می‌ماند.

عصار نگاهش را از فرمالیسم نقاشی مدرن دهه۵۰ پاریس، به سمت شرق دور چرخاند. کاری که بسیاری از همدوره‌هایش هم دنبال کردند. در ایران، هم‌زمان با او، سهراب سپهری هم این نگاه را برگزید؛ گیرم سپهری محلی‌تر ماند، اما آبشخور هر دو یکی بود: مکالمه میان رنگ‌های رقیق و غلیظ، تقلیل‌یافتن رنگ‌آمیزی به یکی دو رنگ، تماشای طبیعت سحرآمیز، و شگفت‌زده مهارت و نرمی پرپیچ‌وتاب قلم‌موی استادان چینی ماندن. هیچ‌کدام‌شان، اما به تماشا و تحسین طبیعت اکتفا نکردند؛ سپهری به سیب‌ها و چهارگوش‌ها و دایره‌ها هم نگاه کرد، عصار هم صدها بار صورت همسرش را با خطوط پیچاپیچ و شتابنده کار کرد، اما بهت تغزلی‌شده هر دو همچنان در تداوم دست افشاندن آن مشتاق دامن از کف‌داده گلستان سعدی بود. درختان انبوه عصار بر پس‌زمینه‌های در پایین کمرنگ‌شونده خوشرنگ و ملایم می‌نشینند و وقت‌هایی که بهانه درختان را کنار می‌گذارد، فقط چند خط نرم و رها را - به شیوه خوشنویسی سهل‌نمای چینی - بر سطح صفحه می‌دواند. عصار موفق می‌شود بی‌هیچ ادایی دو جهان شرقی و غربی را درهم بیامیزد و با روانی خارق‌العاده‌ای، نگاه صوفیانه مشرقی‌اش را با ذات خالص و برهنه‌شده، نقاشی تجریدی غربی ادغام کند. نقاشی‌های بسیار خوشرنگ و خوش‌ساخت عصار، در هر قطعی که باشند، پنجره‌هایی‌اند رو به منظره‌های مه‌آلود وهم‌آلود آرام و مستقر، اما نه؛ پنجره‌هایی‌اند به سو و به درون روحی پالایش‌یافته که می‌تواند بر فراز و ماورای خشم و حرص و اضطراب دورانی چقر و پیچیده بلغزد و جاری شود و پرواز کند. همین‌قدر است و اما بسیار بیش از این قدر است. بسیار بیشتر.



عکس: ایسنا

از تونس تا تهران با «انور براهم»

تجربه بی‌همتای نواختن در ایران

عسل عباسیان: انور براهم از بهار عربی آمده بود تا خزان ۹۴ را در ایران، آغشته کند به صدای عودش؛ عودی که بسیاری از علاقه‌مندان به موسیقی جز را در ایران، شیفته خود ساخته؛ سازی شرقی که در کوارتتی با سازهای غربی، توانسته اعجازی توأم با ایجاز، ایجاد کند. نوازنده ۵۸ساله تونسی، هنرمندی که در سال‌های اخیر آثارش توسط ECM Records تولید و پشتیبانی شده‌اند، همواره صدای اعتراض سرزمینش بوده، شاید هم صدای اعتراض خاورمیانه؛ خاورمیانه‌ای که نواختن در آن، آرزوی همیشگی اوست.

براهم در این کنسرت که غروب آخرین روز تابستان، همراه با فرانسوا کوتوریه (پیانو)، کلاوس گزینگ (باس کلارینت) و بیورن مه‌یر (بِیس) روی صحنه تالار وحدت رفت و قطعاتی از آلبوم «تجدید خاطرات»، را که متأثر از بهار عربی بود، روی صحنه برد. او تنها چهار قطعه از این آلبوم را اجرا کرد. در واقع اجرای براهم در ایران، گزیده‌ای از آثار درخشانش بود که در ۲۰ سال گذشته منتشر کرده است و دقیقا به‌همین‌دلیل این اجرا غایت طرفدارانش در ایران بود تا هنرمند برجسته تونسی را این‌چنین بر صحنه ببینند.

کنسرت با قطعه «تجدید خاطرات» از همین آلبوم آغاز شد، قطعه‌ای که در خود آلبوم در سی‌دی اول به‌عنوان ترک چهار جای گرفته است. «تونس در بامداد» قطعه بعدی اجرا بود که باز هم از آلبوم «تجدید خاطرات» انتخاب شده بود. قطعه سوم و چهارم این اجرا هم از همین آلبوم بود؛ «ژانویه» و «در جاده». پس از این چهار قطعه که از آلبوم «تجدید خاطرات» نواخته شد، این کوارتت گزیده قطعاتی از دیگر آلبوم‌های براهم نواختند.

نواختن در ایران برای هر موزیسینی تجربه‌ای بی‌همتا رقم می‌زند. من و گروهم از اینکه دوباره به ایران آمده‌ایم واقعا هیجان‌زده و مسروریم. ارتباط عمیق فرهنگی با مردمان این منطقه احساس می‌کنم. همیشه برایم مهم است جایی اجرا کنم که با مخاطبانم ریشه فرهنگی مشترک داریم»

اما براهم افزون بر قطعات «تجدید خاطرات»، با اجرای قطعاتی از آلبوم‌های «خمسه»، «Le Voyage de Sahar» و «کافه استرخان» که با تنظیم‌های جدیدی ارائه شدند، آثاری بدیع را در تالار وحدت، طنین‌انداز کرد. اغلب قطعات اجراشده، تاکنون با چنین ارکستری ارائه نشده بودند و تنظیمات آنها هم تغییر کرده بود. مثلا قطعه بسیار محبوبِ « Vague/E la Nave Va» در آلبوم « Le Voyage de Sahar» برای تریو آکاردئون، عود و پیانو تنظیم شده است. همین قطعه در آلبوم «خمسه» در غالب دو قطعه با تنظیم متفاوتی ارائه شده بود و مقدمه که پیانو می‌نوازد آنجا توسط آکاردئون نواخته شده. ولی در تالار وحدت، این قطعه باز هم تغییر کرده و با ادبیات متفاوتی اجرا شد. تهران، در آستانه نخستین دقایق پاییز، با انور براهم و هم گروهی‌هایش یادماندنی را تجربه کرد. انور براهم و هم گروهی‌هایش در اجرا تمام‌وکمال در خدمت ریرتوار بودند. هیچ نوازنده‌ای قصد به رخ‌کشیدن توانایی‌هایش را نداشت. همچنان که در کنسرت بداهه‌پردازانه «تریو اوپن سورس» علاقه‌مندان موسیقی توانایی‌های حیرت‌انگیز بیورن مه‌یر و کلاوس گزینگ را در بداهه‌نوازی دیده بودند اما اینجا شکل موسیقی متفاوت از آن اجرا بود. ریرتواری تقریبا مشخص و هر چهار نوازنده در ریرتوار اجرائی حل شده بودند. ایمپروویزهای گاه‌به‌گاه براهم و گروهش اما، شنونده مشتاق او را شگفت‌زده می‌کردند و لذت تماشای هنرنمایی او و هم‌نوازانش را نیز چند برابر. پس از اتمام کوارتت، براهم با تواضع محض، با خنده‌ای که از لبانش محو نمی‌شد، با رغبتی که از برق چشمانش هویدا بود، درحالی‌که برخلاف مخاطب‌گریزی برخی موزیسین‌های ایرانی، اشتیاقش برای روبه‌روشدن با مخاطبان کنسرتش و گرفتن عکس‌های یادگاری را می‌شد از رفتارش فهمید، در پشت صحنه تالار وحدت، به سؤالات «شرق» نیز پاسخ گفت.

به‌عنوان نخستین سؤال از او پرسیدیم: «از تونس تا تهران، چه جذابیتی شما را برای بار دوم به این سرزمین کشاند؟» و پس از مکث و لبخندی، چنین پاسخ گرفتیم: «من بسیار هیجان‌زده و خوشحالم از اینکه برای بار دوم به اینجا می‌آیم. قبل از همه به این خاطر که در کشوری می‌نوازم که ایران است. چون اینجا مخاطبان واقعی موسیقی‌ام را پیدا می‌کنم. اغلب در اروپا نواخته‌ام و کمتر در کشورهایی مثل ترکیه و ایران. عمیقا خوشحالم که در خاورمیانه اجرا دارم. نواختن در ایران برای هر موزیسینی تجربه‌ای بی‌همتا رقم می‌زند. من و گروهم از اینکه دوباره به ایران آمده‌ایم واقعا هیجان‌زده و مسروریم. ارتباط عمیق فرهنگی با مردمان این منطقه احساس می‌کنم. همیشه برایم مهم است جایی اجرا کنم که با مخاطبانم ریشه فرهنگی مشترک داریم».

براهم که شب تولد استاد آواز ایران، محمدرضا شجریان، بر صحنه تالار وحدت، که محل هنرنمایی بزرگ‌ترین موسیقی‌دان‌های تاریخ موسیقی ایران بوده، عود نواخت، در پاسخ به این سؤال که کدام‌یک از موزیسین‌های ایرانی برای او شاخص‌اند گفت: «آثار بسیاری از موسیقی‌دان‌های ایرانی را شنیده‌ام، اما اسامی همه‌شان را متأسفانه در خاطر ندارم، ولی همیشه از موسیقی ایرانی لذت برده‌ام. شجریان و علیزاده از موسیقی‌دان‌های خارق‌العاده ایرانی هستند که نوای موسیقی‌شان همیشه در خاطرم طنین‌انداز است». پس از نظاره اشتیاق و رغبت او برای نواختن در خاورمیانه، می‌پرسیم: «فکر می‌کنید برای بار سوم و چهارم هم به ایران باز خواهید گشت؟» ابتدا مشتاقانه به انگلیسی می‌گوید: I hope و سپس با لهجه دلنشین عربی تکرار می‌کند: «ان‌شاءالله» و وقتی درباره زمان این بازگشت می‌پرسیم، ابراز بی‌اطلاعی می‌کند و می‌گوید: «هر زمان پروژه تازه‌ای داشته باشم». و این‌چنین تهران، با خاطره نت‌های موزیسینی که روزنامه گاردین درباره‌اش نوشته: «انور براهم در سبک فیوژن پیشتاز است؛ چون فراتر از آن می‌نوازد». به پیشواز پاییز می‌رود؛ پاییزی که سال‌ها پیش مردی از جرگه ادب و هنر این مرز و بوم، اخوان ثالث، آن را «پادشاه فصل‌ها» خطاب کرده بود.

چسب و قیچی

دماغش را عمل کن

مهرداد احمدی‌شیخانی

● در سال‌های ابتدایی دهه ۷۰ که این شانس را داشتم تا با بزرگان حرفه گرافیک، درگیر به‌پیش‌بردن و راه‌اندازی تشکلی صنفی برای طراحان گرافیک باشم، به مرور یاد می‌گرفتم که نگاهی دیگر به رفتارهای آدمی را از آنان بیاموزم. در این میان اما استاد بزرگوار مرحوم مرتضی ممیز چیز دیگری بود. یکی از مواردی که در نگاه او به جهان برایم جذاب بود، تلاشش برای جور دیگر دیدن موضوعات و تحلیل دوباره آن چیزهایی بود که به نظر بدیهی می‌رسید. برای نمونه نگاه او به موضوع خودنمایی را می‌توانم اشاره کنم. یادم هست که بارهاوبارها بر این تأکید داشت که خودنمایی کلید خیلی از پیشرفت‌های بشری است و می‌گفت «اگر به‌خاطر خودنمایی نباشد، چه دلیلی دارد که کسی کاری انجام دهد؟ آدم‌ها بالاخره برای منفعتی، کاری انجام می‌دهند. یا پول یا مقام یا شهرت یا یک چیزی در همین مایه‌ها. اگر برای کارشان دلایل دیگری می‌آورند برای این است که یک جورهایی دلیل اصلی‌شان را پنهان کنند والا اگر مثلا خودنمایی را ازشان بگیریم خیلی‌ها دیگر انگیزه‌ای برای انجام هیچ کاری نخواهند داشت» و تأکید می‌کرد تلاش برای خودنمایی، تلاش برای بهتر جلوه‌دادن و رفع اشکالات است و این کوشش آدمی را جلو می‌برد.

اما تلاش برای خودنمایی یک چیز است و کوشش برای دیگرنمایی چیز دیگر. در کنار این خودنمایی که می‌تواند بسیار انگیزه‌بخش و سبب‌ساز کارهای شگرف باشد، نوعی خودنمایی دیگر هم داریم که می‌توان حس نداشتن اعتمادبه‌نفس و تحقیر خود را در آن دید. در این نوع از خودنمایی نوعی پنهان‌کردن واقعیت خود و نشان‌دادن آن چیزی که نیستیم وجود دارد. در یادداشت هفته پیش، از سرخ‌نگه‌داشتن صورت با سیلی گفتم. همه این را می‌دانیم و تقریبا تمام‌مان این کار را کرده‌ایم که میهمان که می‌آید، هرطور شده و از زیر سنگ هم که باشد، جور می‌کنیم تا به قول خودمان میهمانی را آبرومند برگزار کنیم. اسمش را هم می‌گذاریم آبروداری. یک جور جراحی‌کردن و از دید خارج‌کردن آن چیزهایی است که در ما هست، ولی نمی‌خواهیم دیگران از آن باخبر شوند. یک جور خجالت‌کشیدن از خود. در رفتار عمومیان هم این تلاش برای خوب نشان‌دادن خودمان را می‌شود دید، مثلا در گستردگی جراحی زیبایی در کشورمان. من که آمار نمی‌دانم ولی بسیار خوانده‌ام که در زمینه جراحی بینی بالاترین آمار را در جهان داریم. وقتی حس خوبی به خودمان نداشته باشیم و دچار نگاهی تحقیرآمیز نسبت به خودمان باشیم، می‌شود همین. وقتی از آنچه هستیم خجالت بکشیم سعی می‌کنیم خودمان را طور دیگری نمایش بدهیم. تا دلتان بخواهد این ویژگی در انواع رفتارهایمان بروز و ظهور دارد. یادداشت هفته پیش هم نگاهی به این حس تحقیر خود بود. آنچه در آن یادداشت در مورد تلاش کانون پرورش فکری گفتم، سعی در نمایش‌دادن آن چیزی بود که نبودیم والا هنرمندانی که آنجا جمع شدند، حکم جراحانی را داشتند که دست به جراحی زیبایی زدند تا سفارش‌دهنده‌شان بتواند در مجامع جهانی زیبا جلوه کند و فخر بفروشد. مثل همین جراحی بینی که امروز باب شده است. اما همان‌طور که جراحی زیبایی ژنتیک آدمی را تغییر نمی‌دهد، آن تلاش‌ها هم واقعیت فرهنگی جامعه را تغییر نداد. خیلی که مؤثر بود می‌توانست خواستگاران را فریب دهد. مشکل وقتی است که می‌دانیم جراحی زیبایی، ژنتیک را تغییر نمی‌دهد ولی باز هم برای اصلاح ژنتیک بر جراحی زیبایی اصرار می‌کنیم. یکی از دوستان پزشک می‌گفت اگر می‌خواهیم تغییر واقعی اتفاق بیفتد باید وضعیت تغذیه و بهداشت را روبه‌راه کنیم تا به مرور نسل سالم‌تر و در نتیجه زیباتری داشته باشیم. یک‌جورهایی برای وضعیت فرهنگی‌مان هم همین صادق است.

نه اینکه فقط در کانون پرورش فکری آن زمان چنین بود، الان هم در همان مسیریم. زمانی که در شورای سیاست‌گذاری و برگزاری دوسالانه گرافیک بودم، یکی از نگرانی‌ها، لورفتن سطح گرافیک کشورمان پیش میهمانان خارجی بود. نگران بودیم آبرویمان پیش آنها برود، برای همین بخش پوسترهای موضوعی در بی‌ینال گنجانده شد تا طراحان گرافیک، آثاری تجربی و نه با سفارش‌دهنده واقعی به بی‌ینال بفرستند و بشود آبروداری کرد. یا همین الان در همین تشکل صنفی خودمان که اول یادداشت به آن اشاره کردم، یک نمایشگاه «سرو نقره‌ای» داریم که ابتدا قرار بود از هر عضو که اثر به نمایشگاه می‌فرستد، حداقل یک کار در نمایشگاه باشد. اما بعد دیدیم بعضی کارها آبروریزی است! به عبارتی بعضی‌ها دماغشان خیلی بزرگ است و نمی‌شود با این کارها پُز داد. کتاب نمایشگاهش که منتشر شود، سند می‌دهیم دست خواستگار که در اصل این دماغش یک جور دیگر است. این می‌شود که می‌بُریم می‌اندازیم دور. دماغش را عمل می‌کنیم. خوشگلش می‌کنیم بلکه بشود خواستگار را گول زد. انگار می‌خواهیم فرزند عقب‌مانده‌مان را پنهان کنیم تا میهمانان نبینند.

